جای کردند و خوان نهادندش / شور با و کباب دادندش
مرد کری سیده با هم هر دو / خورد لختی و سر نهاد و رفت
گرد امید شبانگه اصفهان / تا خورد رنج نشکند صفرا
بهشتی دید بسته افتاده / چون کسی خشم خورده جان داده
گفت کاین شخص ناتوان گشته / اینچنین ناتوان و خسته چراست
انچه بروی گذشته تو نخست / کس ندانست شرح آن برخاست
قصه چشم کندنش گفتند / تا که الماس جزع را سفتند
گرد چون دیدگان مگس خسته / شد چو بیدیده از نظر بسته
گفت کز شاخ آن خطا بلبل / باز بایست کز بری چند
لوفش برگ آب دستن / سودن انجا و تاب دستن
گر چنین مرهمی گرفتی ساز / رفته دیده که پاشد سخت
پشود آب آن مرکب رفت / پس نشان داد کان درخت کجاست
هست از رنج آن شنیده و شاخ / دوری در میان آن و فراخ
چون نگردان شنید دختر گرد / دل بتدبیر آن علاج سپرد
لابها کرد از بدر درخواست / تا کند برگ مینوای راست
داروی دیده را هم درست / خسته چون دید ساعتی بنشست
دیده بر بخت کارساز نهاد / مرهمالین بخت باز نهاد
بود تا بیخ رو بسته سرش / وان علیهها نهاد بر نظرش
روز پنجم خلاص داد ندش / دار و از دیده کشاد ندش
چشم از دست رفته گشت درست / شد بعینه چنانکه بود نخست
مرد بیدیده بر کشاد نظر / چون دو نرگس کشاد سر بهند
خیر کان خیر دید برد سپاس / چشمها بسته شد چو گاه فراش
اهل خانه ز رنج دل رستند / دل گشادند و روی دل بستند
از پی رنجها که بردی برد / مهربان گشته بود دختر گرد
چون دو نرگس کشاد سر بهند / درج گشاده گشت زنهند
مهربان تر شد آن پریزاده / بر جمال جوان آزاده
خیر مز از لطف زبانی او / مهربان شد ز مهربانی او
گرچه روشن ندیده بود تمام / دیده بود ز نعت خیر خرام
لفظ شیرین او شنید بسی / لطف و شستش ورسید بسی
دل بر دلبسته کرد آن دلبند / هم در دلبسته دل پیوند
تصور ای خود خیر بیش کرد / حاکم خانمان خیر بیش کرد
خیر چون شد بخانه گستاخ / قصه صحت جوی کرد فراخ
بار بستند حال دیده او / گر که بود آن هم رسیده داد
خیر از آن صحت جوی گفت / هر چه بود ش ز خیر دختر گفت
قصه گو هر چه خیر دیدن آب / کاش تشکیش کرد و کباب
وانکه شر دیده خواست چیز گفت / برد گر گو هر مرش سازد گفت
این کم صحت و آن کم بر برداشت / آب نادر و تشنه را بگذاشت
خیر کمیاره دل باد بسرد / از وی آن رفته جان باز برد
گرد بر باد آن گرامی در / خدمت کاو و گوسپند و شتر
گفت عاقل نشد که این بلبند / با چنین مفلسی کند پیوند
دختر پر ابد بین جمال کمال / نتوان برد زیر بلک بال
بالزن باست کز چنین خوری / زیرکانه بر آورم سفری
چون بدین قصه بنفسه یکدست / شاهکای بکله فرست درشت
گفت اگر دهای فریب نواز / از فریبان بسی کشیدی ناز
نور چشم بنا نهاد دست / دل و جان هر دو باز داده دست

چو جوان ریزهٔ تو پروردم / نعمت خوان تو بسی خوردم
بر قیاس نواله خواری تو / باید از من سپاس داری تو
بکرم هم بفضل خویش نمای / و بها انچه آوریم حق تو بجای
گرچه تیمار یا هم از دوری / خواهم از خدمت تو دستوری
دیر کاست کز دوایت خویش / در درم از کار دار کنت خویش
چشم دارم چون تو چشمهٔ نور / گر ز دون دلم نداری دور
آنتم را کشاده بال کنی / زانچه خورده مرا تو حلال کنی
صبر بر آورد کرد و دشمن رای / گرد خالی نشکاران جای
گفت باخیر کای جوان خوش / زیرک خوب مهربان پوش
رفته گیرت بشهر خود باری / خورده از سبزی دگر کاری
نعمت و نار و کار آن است / بر همه نیک و بد تو دار نیست
نیک مردان بد خلان مهند / دوستان را بشمنان ننهند
چیزی دختر عزیز مرا / نیست بسیار دست چیز مرا
نرشت که کریت چه گوست / هستی از جان خیر تیز مرا
گرچه درمانه تنگ سنگان / اشکار است بوی ابجهان
گر نهی دل بما و دختر ما / میزیم مار سد جیل فراز
بر چنین دختری بازادی / افت یارت کم بدادی
من میان شما نهمت و ناز / از سر ناز و خوشدلی خفتند
خیر کین گفتگو شنید زکرد / سجده و ایخان که شاد بر دو
چون بدین فرخی سخن گفتند / تخم او را از و بر دمندش
گر و خوشدل خواهد که برخاست / گر و کار نکاح کردن راست
نیکاحی که شرط پیوندش / شامان بستند هر دو هم
دختر خویش را سر و بحر / زهره را داد با عطارد دیر
زانچه باید نبود چیزی کم / بسوی خیر باز گشت همه
عهد پیشینه یاد دیگر و ند / ایخان بود شاد دیگر و ند
تا چنان شد که خان مان سه / له از و خاق بود دان جوی
چون انان مرغزار آن درخت / بر گرفتند سوی صحرا رخت
خیر شد سوی درخت صندل بوی / تعبیه در میان بار شتر
تا ریک شاخ گرستون و شاخ / چید بسیار و بر کهای فراخ
گرد دانان بر کهاد و نهان بر / وان در ارزد دیده دانست نفت
از پی بر علاج صبح تمام / وان دو خود و دختی دیده مام
با کس احوال برگ بر گفت / به نهشند فسوس مخورند
تا بشهری نشستند فتند زرا / که در وصح داشت دختر شاه
گرچه بسیار چاره میکردند / آفت دیوار زنش پری
مرغ سلمی که بود دانش بصر / امده پر امید شهر بشهر
تا بمند از طریق چاره گری / وا رجمندش کنم بدامادی
پادشا شرط کرده بود نخست / که هر انگو کند علاج درست
دختر او را دهم بازادی / گزرده این خارمن تمام نفت
خیر کز مرهم انجمن بشنید / انگلل را خلاص با فو دید
کس فرستاد پادشا را گفت / از برای خدای خواهم کرد
لیک شرطان بود دشوری / گر نظر هست بنده را زوری
آن دوا را که من نخواهم کرد / گل خرم دارم از سادت پیر
خیر چون خدمتی جواب کرد / شاه پرسید و گفت ای مرد
هیبت بلم تو لطف تمام خیر / عاقبت خیر باد چون هست
شاه نامش بخیمه قبه اقبال / گفت کای خیر بند چاره کل
در چنین شغل نیک خواهانست